شعوبیه و تأثیر آن در ادب و فرهنگ عرب و ایران

خان محمدی، علی اکبر

استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب گرانقدر خدمات متقابل اسلام و ایران،در بررسی تاریخ‏ و جوانب روابط میان عرب و ایران و گرایش و خدمات‏ ایرانیان به این دین حنیف اشاراتی در حد اختصار و در عین حال ممتع به موضوع شعوبیگری و فکر شعوبیان‏ در تاریخ اسلام روا داشته و ما حصل کلام ایشان چنین‏ است که:

«شعوبیگری در ابتدا یک نهضت و عکس العمل مقدس از طرف ایرانیان علیه‏ تبعیضات نژادی عربی بود ولی بعد که خود به‏ واسطهء اقلیتی معدود از ایرانیان از مسیر اصلی‏ منحرف شد و رنگ تعصب قومی به خود گرفت و احیانا رنگ زندقه و ضد اسلامی یافت،از طرف‏ تودهء مردم ایران و علمای متقی ایرانی محکوم و مردود شناخته شد و در حدود هزار سال پیش‏ دنباله‏اش بریده شد....»1

لکن حق آن است که بگوییم گر چه این گروه سیاسی‏ که به غلط رنگ مذهبی گرفت،بعد از طی مراحلی که‏ مجمل آن خواهد آمد-در تاریخ مذکور،نفوذ و اعتبار خود را از دست داد،اما نظر به اینکه در عصر معینی زاده‏ شده بود و انگیزه‏هایی خاص را تعقیب می‏نمود که‏ همواره در طول تاریخ جریان داشته است،لذا آثار و بقایای آن در فرهنگ و بویژه ادب عرب و به تبع آن‏ ایران،از میان نرفته و طی قرون و اعصار بعدی،کسانی‏ آگاهانه یا ناآگاهانه از آن پیروی نموده و حتی بر آن‏ دامن زدند و چنین شد که بدون اغراق امروزه ما هر کتاب علمی،فرهنگی و یا ادبی را که تا عصری‏ نه چندان دور تألیف یافته است،می‏گشاییم،رد پای‏ شعوبیه و آثار فکر شعوبی را در آن بوضوح مشاهده‏ می‏کنیم.البته این نگرش مستلزم آن است که اندکی با تاریخچه و مشی این گروه آشنا شده و در واقع از دریچهء چشم‏ این گروه و مخالفینشان تاریخ اسلام را ورق بزنیم.

به جهت اختصار در مطلب که مقتضی این‏ مختصر است،و در بررسی نهضت شعوبیه‏ در قلمرو اسلامی که موضوع این مقاله است،لازم به نظر می‏رسد که نظری شتابان به زمینه‏های تاریخی‏ و اجتماعی پیدایش آن افکنده و سپس به نام و عنوان‏ شعوبیه و شعوبیگری و،در نهایت،آثار و بقایای ایشان‏ در فرهنگ اسلامی که هستهء وجودی این نوشته را تشکیل می‏دهد،بپردازیم.لازم به تذکر است که‏ نگارندهء این سطور در غالب موارد از کتاب ارزندهء ضحی الاسلام از استاد بزرگوار«احمد امین»که فصلی‏ خاص را بدین موضوع اختصاص داده است،سود برده‏ و مطالب خود را بر آن پایه تنظیم نموده است.

اما قبل از پرداختن به هر یک از این مقاطع،نخست‏ لازم می‏آید جهت وضوح هر چه بیشتر مطالب بعدی‏ و تعیین تکلیف خواننده در مواجهه با هر یک از آنها، تعریفی به اجمال از شعوبیه و فکر شعوبیگری به دست‏ دهیم و در این باب به گفتار نویسندهء کتاب‏ ضحی الاسلام استناد می‏جوییم که گفته است:

«شعوبیه بدون اینکه نام دسته،فرقه و یا مذهبی باشد،تنها نام گروهی-اکثرا از ایرانیان-می‏بوده که در مقابل اصل‏ برتری طلبی اعراب نسبت به ملت‏های مفتوحهء مسلمین به پا خاسته و نخست به استناد آیات‏ قرآن کریم و احادیث شریف نبوی،و سپس با استفاده از مفاخر قومی و میهنی به مقابله با اعراب پرداختند که همین امر منشاء بسیاری از تحولات در فرهنگ و تمدن آن روز جهان عرب و بالاخص ایران-که کانون این جنبش بود- گردید.»

الف:زمینه‏های تاریخی و اجتماعی پیدایش‏ نهضت شعوبیه

حقیقت اینست که در صدر اسلام ساده‏ترین نوع روابط انسانی میان مسلمانان برقرار بود و مسائلی از قبیل‏ نژاد،ملیت رنگ و غیر آن مطلقا در میان مسلمانان‏ راهی نداشت و رسول خدا همان قدر جانب سلمان‏ فارسی را می‏داشت و می‏فرمود:«سلمان منا»که جانب‏ صهیب رومی یا بلال حبشی را.

در ایام خلفای راشدین نیز وضع کمابیش بر همین‏ منوال بود،لکن با تعویض مسیر خلافت اسلامی،و افتادن آن به دست سیاستمداران دنیا طلب چون‏ بنی امیه و از آن پس بنی عباس،و از جانب دیگر با توسعهء روز افزون قلمرو خلافت و فتوحات جدید که‏ لازمهء آن ورود افراد جدید به این قلمرو،با رنگها و نژادها و بالطبع افکار جدید بود-که لزوما سیادت‏ سیاسی و اجتماعی عرب را به خطر می‏افکند-بتدریج‏ با در اقلیت قرار گرفتن اعراب نسبت به پیروان جدید، سر و کلهء چنین مسائلی در فرهنگ و زبان عربی آشکار گردید،مع هذا هنوز هم تعارض صریح این قبیل امور با نص صریح آیات و احادیث و بالنتیجه با شریعت حقهء اسلامی مورد تأکید مورخین و متشرعین این ادوار بود.

از همین ایام است که ما شاهد آشکار شدن عناوینی‏ چون،مولی(جمعش موالی،به معنی بندگان)،عجم، رقیق و عبد در فرهنگ و ادب عربی هستیم.

اگر لزوما دوران خاصی را باید برای پیدایش شعوبیه‏ در نظر آوریم،بنا بر قول نویسندهء ضحی الاسلام همانا این دوره،عصر عباسی اول است که درست یکصد سال‏ از آغاز خلافت تا استقرار مجدد خلافت الواثق بالله‏ (132،232 هـ)می‏باشد که همین یک قرن از نظر تاریخ علمی و ادبی عرب دارای اهمیت فراوان است. چرا که دوران شکل‏گیری اکثریت علوم و فنون و مسائل‏ و مباحث اسلامی از جمله در ابواب‏ فقه،حکمت،شریعت،تکوین‏ مذاهب و غیر آن است.متقابلا در همین عصر نفوذ خارجیان و بالاخص ایرانیان در دستگاه خلافت در نهایت است و چنان که از تواریخ بر می‏آید،اکثریت‏ صدور و عمال و کارگزاران خلافت،ایرانی،و اعمال‏ دیوان به شیوهء ایرانی است و تا اندکی بعد از این دوره‏ دفاتر دیوانی به فارسی نوشته می‏شود،که تنها اشاره به‏ خاندان عظیم برمکیان و همینطور فضل ذو الریاستین‏ در این محدوده کفایت می‏کند.

همین غلبهء ایرانیان در دستگاه خلافت،یکی از عوامل عمدهء به خطر افکندن سیادت عرب محسوب‏ می‏شد.مضافا به اینکه خلفای سیاستباز این ادوار مایل‏ به استقرار و توسعهء هر چه بیشتر فرمانروایی خویش‏ بودند و این جز با تدبیر ایرانیان و جنگاوری اعراب‏ میسر نمی‏شد.لهذا این هر دو عنصر را در دستگاه خود به لطایف الحیل گرد آورده و گهگاه نیز چون نیروی‏ خنثی کننده‏ای،از یکی علیه دیگری سود می‏بردند.

و باز در همین مقوله نباید فراموش کرد که همین‏ خلفا هرگز دل خوشی از برخی سرداران و اطرافیان‏ عربشان-که گویی به واسطهء عرب بودن،خود را در امتیازات ایشان شریک دانسته و مدعی بودند که پدران‏ و اجداد ایشان شریک دانسته و مدعی بودند که پدران‏ و اجداد ایشان بوده‏اند که با شمشیر و خون خود این‏ دستگاه را پدید آورده و برای خلفای حالیه به ارث‏ نهاده‏اند-نداشتند.ایرانیان نیز نخست به واسطهء پایمردی افرادی چون ابو مسلم خراسانی و دیگر یاران‏ ایرانیش که خلافت را بر عباسیان مسلم کرده بودند و دیگر به واسطهء صدور و اشراف ایرانی در دستگاه خلافت، ایشان را منت دار خویش می‏پنداشتند و درست به همین‏ دلایل است که می‏بینیم در ادوار بعدی خلفا به عنصر سوم یعنی عنصر ترک روی آورده و مقر ایشان انباشته‏ از ترکان آمده از آسیای میانه و آسیای صغیر می‏گردد.

طبیعی است که اینهمه باعث هرج و مرج و کشمکش‏ عظیمی میان اعراب و غیر اعراب در تمام سطوح‏ اجتماعی و فرهنگی و بالاخص در مقر خلفا که همانجا مرکز و محل شکل‏گیری و تداوم علوم و فنون عرب‏ است،می‏گردید.بدانچه گذشت کشمکش‏های دینی و مذهبی را نیز باید افزود که در این ایام بسی حادتر از هر زمان دیگر و باعث ضایعات و تلفات فراوان از هر جانب گردید.غلبه و درگیری معتزله و اشاعره،بویژه در بغداد،در همین ایام و کشتارهایی که هر یک از دیگری‏ نمودند،گوشه‏ایست از این درگیریها که در سینهء تواریخ‏ مسطور است.به همین قرار بازار توطئه چینی‏ها و تصفیه‏ حسابهای خصوصی در این دوره گرم و نزدیکترین‏ تهمت که در عین حال مهمترین آنان هم بود و به‏ هر کس،مقدور بود زده شود،همانا کفر و زندقه بود که‏ نمونه‏های آن فراوان است و چه بسا دانشمندان و ادبای‏ ایرانی و اصولا غیر عرب،چون«ابن مقفع»و«بشار بن‏ برد»و دیگران که بدین واسطه عرضهء تیغ دشمن‏ گردیدند.

آنچه گذشت و هنوز بیش از اینها،تنها شمه‏ایست از فضای کلی و جو حاکم بر جامعهء اسلامی در دوره‏ای که‏ مورد نظر ماست،و آن دوره‏ای است که نطفهء نهضت‏ شعوبیه از جانب غیر اعراب تکوین می‏یابد و چنانکه‏ خواهیم دید،عوارض آن به اعصار بعدی نیز سرایت‏ کرده و فضای مسمومی در روابط فرهنگی ایران و عرب‏ به جای می‏گذارد.حال جا دارد بپرسیم در چنین حال‏ و هوایی برخورد اعراب و غیر اعراب بطور مشخص‏ چگونه بود؟جواب این سؤال را باید در موضع‏گیری‏های سه گانه،که به قول مؤلف کتاب‏ ضحی الاسلام در این عصر رایج بود بیابیم:

داعیهء اول اعتقاد به مزیت و فضیلت بی‏چون و چرای‏ عرب بود،اهم دلایل معتقدان بدان چنین خلاصه‏ می‏شود:1-اعراب همواره با استقلال و عزت نفس‏ زیسته‏اند،در دوران جاهلیت گر چه مجاور دولت‏های‏ نیرومندی چون ایران و روم بوده‏اند، لکن مستقل باقی مانده و حتی دولت‏های مستقلی چون‏ حکومت حیره و غسانیان و غیر ایشان داشته‏اند،و بعد از اسلام هم همین اعراب ضامن بقا و استقلال دیگر ملتهای تابعهء اسلام بوده‏اند.

2-اعراب عادات و اخلاق پسندیده‏ای دارند. کریم‏ترین مردمان و مهمان‏نوازترین ایشان هستند و حقوق همسایگان و غربا را بسیار رعایت می‏نمایند.ایشان‏ فصیح‏ترین مردم در سخن‏آوری و حسن تعبیر هستند، معدن شعر و دارای ذوق بدیهه و گوینده به امثال سائره‏ و ابداع کلام می‏باشند.و نیز ایشان در حفظ انساب و نشان خود کوشاترین مردمان بوده و از ایشان کسی‏ نباشد که نسب خود را نشناسد.

3-مهمتر از همه آنکه اسلام در بین ایشان نشأت‏ گرفته و رسول خدا از میان ایشان بوده و ایشان خود ناشر اسلام در میان دیگر امم بوده‏اند،اعراب- به زعم این دسته-کسانی‏اند که مردمان را از شرک به‏ توحید هدایت کرده و از برای این هدایت جنگیده‏اند و خون خود را فدا کرده‏اند.

داعیهء دوم از آن طرفداران رفق و مساوات میان‏ ملل و طوایف مختلف اسلامی بود.این گروه تفاوتی‏ میان عرب و عجم نمی‏دیدند،بلکه با اعتقاد و آگاهی‏ بدانچه در صدر اسلام بوده،همهء اهل دین را مسلمان و امت واحده می‏دانستند.اینان-چنان که‏ شهید مطهری هم در کتاب سابق الذکر آورده‏اند- موضع ملایمی نسبت به طرفین داشته و موسوم به اهل‏ مساوات بودند.

و بالاخره طرفداران داعیهء سوم هستند که مطلقا فضیلتی برای عرب قائل نبوده،بلکه هر گونه مزیتی را از ایشان سلب می‏نمایند.این گروه که زمینه ساز و پیشرو شعوبیان به شمار می‏رود،به قول نویسندهء ضحی الاسلام و با توجه به وجه تسمیهء شعوبی بغلط به‏ این عنوان نامبردار شده‏اند و جا داشت که گروه دوم‏ چنین عنوانی دارا باشند.

چرا که به قول صاحب عقد الفرید و دیگران: «الشعوبیه،و هم اهل التسویه.»و اما عمدهء مدعیات این‏ گروه اخیر را می‏توان چنین خلاصه نمود:

1-عرب دارای آنچنان تمایزات ویژه‏ای که دیگر ملل بدانان مفتخر هستند،نمی‏باشد.مثلا روم به‏ عظمت فرمانروایان و فراوانی شهرهایش،و هند به‏ حکمت و طب خود،و نیز اختراع اعداد،و چین به‏ صناعات ظریفه‏اش-که عرب از اینهمه عاری است- افتخار می‏کند.اما عرب چه دارد که بدان افتخار ورزد؟ سرزمینی خشک و لم یزرع و زندگی بدوی.آنان در جاهلیت فرزندان خود را به واسطهء فقر می‏کشتند و هرگز از جنگ و جدال باز نمی‏ایستادند.آیا اینها مزیتی‏ محسوب می‏شود؟

2-باید از اعراب پرسید به چه افتخار می‏کنید؟آیا به کدام سلطنت عظیم که از میان شما برخاسته فخر می‏فروشید؟به فراعنه‏تان،یا به عمالقه‏تان،یا به‏ کسراهایتان،یا به قیصرهایتان؟یا به اسکندرتان که از شرق تا غرب عالم را گرفت؟و بالاخره یا به برانگیخته‏ شدن انبیا از میان خودتان که می‏دانیم تمام انبیا جز چهار تن یعنی هود و صالح و اسماعیل و محمد ص غیر عرب بوده‏اند،یا به بضاعت علمیتان-که عرب‏ ناچیزترین اقوام در این زمینه بوده-یا به شاعری و سخن‏آوری که عرب در این وادی تنها نبوده و یونان‏ قبل از او شعر موزون و مقفی داشته و بعد از او هم‏ تمدن روم.یا به خطابه و بیان،که ایران و یونان و روم‏ هم خطبای بزرگ داشتند،یا به دانستن انساب‏ خویش افتخار می‏کنید،با این وجود که می‏دانیم در جاهلیت مقید به ازدواجهای از نوع بعد از اسلام‏ نبوده‏اید،بلکه اخباری هست مبنی بر آنکه ازدواجهای‏ از نوع چند مرد با یک زن و غیر آن مرسوم بوده است.

3-و نهایت اینکه اگر گویند اسلام از بین عرب ظاهر شده،پس ما گوییم که اسلام تنها دین عرب نیست و آیینی است همگانی،اسلام خود اشرافیت‏ها و تفاخرهای قومی و نژادی را طرد می‏نماید و اساس را بر تقوی می‏گذارد.پس چگونه می‏تواند دستاویزی برای‏ تفاخر قومی نسبت به قوم دیگر گردد.

البته ذکر این نکته خالی از اهمیت نیست که چه بسا هواداران گروه سوم ابتدا از جملهء گروه دوم و اهل‏ مساوات بین عرب و غیر عرب بودند که بتدریج و در نتیجهء بی‏اعتنایی عرب نسبت به مدعیات منصفانهء ایشان‏ سر انجام راه افراط پیموده و چنان شد که در مقابل هر فضیلت عرب،رذیلتی برای ایشان ساختند و بطور صریح ایشان را به باد انتقاد و ناسزا گرفتند که این خود از عنوان شعوبیه و استناد به آیهء شریفه و نیز معنی‏ شعوبیه-که آن را اهل لغت مترادف با اهل مساوات‏ ذکر کرده و قبل از این گذشت-مستفاد می‏گردد.

در مقابل کسانی که برای شعوبیه انگیزه‏های دینی‏ قائل شده‏اند،تکرار این مطلب در این مقام خالی از مناسبت نیست که به زعم نگارنده،شعوبیه اصولا،داعیهء دینی در سر نداشته و نهضت ایشان به هیچ روی رنگ‏ دین و مذهب نمی‏داشت.حال اگر در طریق مبارزهء خود پای دیانت را در میان آورده و به زعم برخی،ادیان‏ قدیم خود را در مقابل دین اسلام علم کرده‏اند،این امر تنها یک شیوهء مبارزه بوده است،نه با اسلام،که با کسانی که اسلام را مایهء تفاخر می‏پنداشتند،و اگر در این بین به برخی از ایشان تهمت ارتداد و زندقه زده‏ شده است،ناشی از همان جو حاکم بر جامعهء مسلمین‏ بوده که ذکرش گذشت.

بنابراین انگیزهء عمده،همان بیزاری از تحقیر و توهینی بود که در جوامع اعراب نسبت به غیر عرب ابراز می‏گردید.به اضافهء مقداری حس وطن پرستی که‏ وجودش در هر کسی طبیعی می‏نماید،بالاخص که با چنین محیطی مواجه گردد.

بزرگترین دلیل این مدعا آنکه هیچ مورخی متذکر مخالفت شعوبیان با اساس دیانت اسلام و یا حتی‏ بیزاری و انتقاد از آن نگردیده،مضافا به اینکه-چنان‏ که در سطور آتی بیاید-بزودی رفق و مدارایی که در مذاهب شیعه نهفته بود،ایشان را جلب کرد و همچون‏ پناهگاهی از این مذهب در مقابله با مخالفین سود جستند.

این بود مجمل سه نقطه نظر که در عصر مورد نظر از تاریخ اسلام،رواج داشته و مبین تفکیک شعوبیان و غیر شعوبیان می‏گردید.اگر چه جمع شدن این هر سه‏ دیدگاه در دوره‏ای واحد خالی از اشکال می‏نماید،لکن‏ چون منظور روشن نمودن تاریخ شعوبیه است،لهذا باید گفت داعیهء نخستین در عصر خلفای اموی و اوایل عصر عباسی،داعیهء دوم در تمام این ادوار،و بالاخره داعیهء سوم در حوالی قرن سوم که غیر عربان اکثر مشاغل‏ خلافت را در دست می‏داشتند و بالنتیجه به قدرت خود در عزل یا استقرار خلیفه(منازعهء امین و مأمون بر سر خلافت)پی برده بودند،رونق داشت.

ب:نام و عنوان شعوبی

در لسان العرب،ذیل واژهء شعوبی آمده است:«آنکه‏ از شأن عرب بکاهد و از برای عرب فضیلتی بر غیر عرب‏ نبیند.»از جانب دیگر در زبان عرب پیرامون این نام‏ یک احتمال این است که از واژهء شعب مشتق شده،که‏ جمع آن شعوب شود و آن تودهء مردم باشند که معنی‏ وسیع‏تر از«قبیله»را داراست،چنان که در عرب گویند اول شعب است،بعد قبیله،بعد بطن،بعد فخذ و آخر فصیله،به این قرار شعب،معنی ملت می‏دهد.

برخی دیگر شعب و جمع آن شعوب را از کلام خداوند، مأخوذ می‏دانند که فرماید:

«یا ایها الناس انا خلقنا کم‏ من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان‏ اکرمکم عند الله اتقیکم.ان الله علیم خبیر.»

(آیهء 13 سورهء حجرات)یعنی:ای مردمان،بدرستی که ما آفریدیم شما را از مذکری و مؤنثی و گردانیدیم شما را شعبه‏ها و قبیله‏ها تا بشناسید یکدیگر را.بدرستی که‏ گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است، بدرستی که خدا دانای آگاه است.»و چنین تفسیر کرده‏اند که منظور از«شعوب»عجمان و«قبایل»عربان‏ باشند که بدیهی است این تفسیر صحیحی به نظر نمی‏رسد،بعلاوه که مفسرین بزرگ هرگز متذکر چنین‏ امری نشده‏اند،«ابن قتیبه»گوید:

«به من رسیده که مردی از عجم...اجتماع‏ نمود به گفتار خداوند عز و جل که یا ایها الناس...الایه و گفت:شعوب عجمان را گویند و قبایل عرب را،و متقدم افضل بر متأخر باشد.و دیده شده که اهل تسویه به این آیه‏ احتجاج نموده‏اند،و این از دو جهت ناصواب‏ باشد،اول آنکه تقدیم ذکر موجب تقدیم فضل‏ نگردد.چنانکه خداوند تعالی فرماید:

«یا معشر الجن و الانس...

و جن را بر انس مقدم‏ داشته،حال آنکه می‏دانیم انس بر جن افضل‏ باشد،و صورت آخر آنکه عجم بر اطلاق واژهء شعب مقدم بر عرب نیستند.به عبارت دیگر این‏ عنوان علی السویه می‏تواند اطلاق بر هر دو گردد.چنانکه در قرآن کریم فرماید:«و کل قوم‏ کثروا و الغبوا فقد صار و شعوبا.»

ج:آثار و بقایای شعوبیگری در فرهنگ و ادب عرب

در این مقوله-که باید گفت علت غایی نگارش این‏ مختصر می‏باشد-سخن از هر باب دیگر فراوانتر و نشانه‏های قابل ارائه بیشتر است.بدوا ذکر این نکته‏ خالی از اهمیت نیست که قید آثار و بقایای شعوبیگری‏ در فرهنگ و ادب عرب لزوما به این معنی نیست که‏ شعوبیه در فرهنگ و ادب دیگر ملل بی‏تأثیر بوده است. بلکه ما بطور اخص ادبیات ایران را مثال می‏زنیم که گر چه از دعوای عرب و عجم در آن کمتر خبری هست،لکن بازگشت به گذشتهء قبل از اسلام، و احیانا تفاخر به آثار میهنی و ملی و نشانه‏هایی از این‏ قبیل،که باید گفت رد پای شعوبیه را تجسم می‏بخشد، در آن کم نیست.در جمع‏بندی آنچه تا کنون مذکور افتاد و در جهت تلخیص آن،این نتایج،بالاخص،قابل ذکر است:

1-مدعیان شعوبی دعوت خود را با استناد بر قرآن‏ کریم و اینکه در دیانت اسلام تمایز میان هیچ نژاد و ملیتی نیست و آنچه ملاک است تقوی و عمل شخصی‏ می‏باشد،آغاز کردند.سپس بتدریج و با نادیده گرفته‏ شدن مدعیانشان از این مساوات طلبی عدول کرده‏ و شروع به تحقیر عرب و کارهای ایشان کردند که این‏ امر مصادف بود با نفوذ ایرانیان در دستگاه خلفای‏ عباسی.

2-دیگر اینکه شعوبیه یک ایده یا فرقهء خاص با تعلیمات ویژه نبود که در این طریق اثر یا اصولی از خود به جای گذارد،تنها می‏توان گفت این امر فقط تفکری اجتماعی بود که اصول و قواعد مدونی نداشت‏ و لذا امروزه مشکل می‏نماید حدود و حیطهء افکار و آرا شعوبیه،و نیز رجال و داعیه‏دارانشان را از دل منابع‏ اسلامی استخراج نماییم.

3-آنچه شعوبیه بدان متکی بودند،تمایلات میهنی‏ در وهلهء اول،تنفر از سلطهء عرب،و احیانا برخی‏ تعصبات دینی رقیق که بعدا جهت پیدا کرد و پناه در کنار تشیع جست،بود.عرب استقلال ایران و سایر ملت‏ها چون مصر و شام و مغرب را که عرب نبودند،از میان برده و از جانب دیگر،صاحبان مذاهب ایرانی یعنی‏ زرتشتیان،یهودیان و نصارا که خود را یکتاپرست‏ و صاحب اعتقادات نزدیک به اسلام می‏دانستند،کراهت‏ داشتند از اینکه به حکومت عرب تن دهند،بعلاوه هنوز جهان وطنی اسلامی برای ایشان توجیه نشده بود و اعراب با اخذ جزیه و سرانه و غیر آن در حدی نامعقول، ایشان را می‏آزردند.

4-باز از آنچه گذشت،این امر نتیجه می‏شود که‏ شعوبیان متشکل از اصناف مختلف ملی و قومی بودند. از جمله ایرانی،نبطی،قبطی،اندلسی و غیر ایشان،و به‏ همین نسبت فکر شعوبیگری نزد هر یک از این گروه‏ رنگ خاصی می‏داشت.نزد ایرانیان صبغهء وطن‏پرستی‏ و دعوت به استقلال که در بعضی موارد-اگر درست در تاریخ قضاوت شده باشد-رنگ زندقه و الحاد پذیرفته، نزد اهالی نبط رنگ تعصب نسبت به ارض و زراعت و برتری دادن به معیشت کشاورزی نسبت به زندگی‏ صحرانشینی،و نزد قبطیان نیز که خواستار طرد اعراب‏ از سرزمینشان بودند،این رنگ را.

5-طرفداران شعوبی همه از یک میزان شدت و غلظت در طرفداری برخوردار نبودند.بلکه درجات‏ مختلف داشتند،از معتدلین ایشان که همان اهل رفق و مساوات بودند،تا غلات ایشان که تحقیر تمدن و فرهنگ غرب را وجههء همت ساخته بودند.این گروه‏ اخیر در مدعیات خود خیلی پیشرفته و تمام فضائل‏ عرب را نقض کرده و اسلام را نه دین عربی که دین همهء مردم قلمداد می‏کردند،و بسیاری از کسانی که در ذم‏ عرب داد سخن داده‏اند،و ذکرشان بیاید،از این گروه‏ اخیر بوده‏اند.حتی کسانی چون ابن خلدون را-ازین‏ باب که فضیلت عرب را در مظان اتهام نهاده است-باید از این گروه شمرد.گرچه به این ترتیب صف طویلی از مخالفین(شعوبیه)و موافقین تقدم عرب تشکیل‏ می‏گردد که چه بسا کسانی از هر دو گروه،بدون آنکه‏ هیچ گونه اطلاع و یا اعتقادی از این طریقه داشته باشند، به مدح یکی و ذم دیگری پرداخته‏اند،و این امر همان‏ است که این نوشته در صدد تبیین آن است و نمودن‏ اینکه تبلیغات شعوبیه تا چه حد در جوامع عرب و غیر عرب رخنه نموده که برخی نادانسته به تقبیح یا حمایت آن پرداخته‏اند.

6-و اما در باب رابطهء شعوبیه با شیعه باید گفت تنها در این بوده که تشیع سران‏ شعوبیه را که به آن پناه آورده‏ بودند،پناه داده و ایشان را که در ظل حمایتش پنهان‏ شده بودند،پنهان داشت،و این نظر مؤلف‏ کتاب ضحی الاسلام است که خود از اهل تحقیق است و شیعه را تنها از دیدگاه اهل سنت می‏شناسد.اما آنچه ما شیعیان به این نظر می‏توانیم بیافزاییم،این است که‏ پایگاه این هر دو،بطور تقریب،ایران بوده است و این خود قرابتی بین ایشان پدید می‏آورده،بدون آنکه مدعی‏ حمایت یکی از دیگری باشیم.

از جانب دیگر رفق و مدارایی که نزد اهل مذهب‏ شیعه بود و اینکه ایشان تنها خاندان نبی اکرم را فارغ از عرب و عجم،مستحق خلافت و پیشوایی می‏دانستند،و از التفات علی و دیگر ائمه نسبت به ایران و ایرانیان خبر می‏داشتند،بزودی شعوبیه را جلب این مذهب کرده‏ و چه بسا در مدعیات مبالغه آمیز خویشتن از آن حربه‏ای‏ علیه مخالفین اهل سنت خود ساخته‏اند که این دخلی به‏ مذهب شیعه ندارد.به هر حال،مطلب در این باب فراوان‏ و نیازمند تتبعی دیگر در اصول مذهب شیعه از این‏ دیدگاه است که از حوصلهء این مختصر خارج می‏باشد.

7-ابن قتیبه از عرب‏هایی است که حمله به شعوبیان‏ را ناروا دانسته و گوید آنچه من دانم اینست که ایرانیان‏ آزاده،از تعصب نسبت به عرب بری هستند.

اما از ظواهر چنین بر می‏آید که ابن قتیبه تنها کسانی را می‏دیده از اواسط الناس که رسما تظاهر به‏ شعوبیگری می‏نمودند و آنان را که در دربار خلفا بودند و از طریق سیاست،رعایت جانب خلفا و اشراف‏ عرب را می‏نمودند،لکن در خفا به این نهضت دامن‏ می‏زدند و در ترقی آن می‏کوشیدند،نمی‏دیده است.

چنانکه معروف است«علان»شعوبی کتابی در ذکر مثالب عرب نوشت و طاهر بن حسین که از جانب خلیفه‏ حکومت‏ خراسان را داشت و از داعیهء استقلال خالی نبود به او سه هزار درهم جایزه داد.

اینک جا دارد که برخی مجادلات شعوبیان در مقابل‏ اعراب را بویژه در زمینهء ادبی و زبان شعر که کاربرد عمیق‏تری دارد،تنها از باب نمونه،ذکر کنیم.

دسائس علیه عرب و در جهت تضعیف ایشان رقم‏ می‏خورد.اشعار فراوان عربی از این دوران در دست‏ است که در آن این منازعه بخوبی آشکار است.از جمله‏ معروفترین گویندگان این اشعار و شاید بتوان گفت‏ پیشرو شاعران این طریق«بشار بن برد طخارستانی» است،که قبل از این به سرنوشت او اشاره شد.دیگر، «دیک الجن»شاعر پرآوازه است که از طریق او پیروی‏ نمود و هموست که ابو الفرج اصفهانی در کتاب‏ الاغانی پیرامون اعتقاداتش گوید:

«بسیار نسبت به عرب تعصب داشت و می‏گفت:

عرب را بر ما فضیلتی نباشد.ما و ایشان هر دو اولاد ابراهیم هستیم.و ما نیز چون ایشان‏ اسلام آورده‏ایم،و اگر کسی از ما را بکشند به‏ واسطهء آن کشته می‏شوند،و نمی‏بینم که‏ خداوند عز و جل در طریق دین،ایشان را بر ما بر ما فضیلتی نهاده باشد.»

حزیمی شاعر نیز در شعرش فراوان تغرر به فارسی‏ بودن و تحقیر عرب نموده و گوید:

انی امروء من سراه الصغد البسنی‏ عرق الاعاجم،جلدا طیب الخیر

و نیز

و نادیت من مرو و بلغ فوارسا لهب حسب فی الاکرمین حسیب

و متوکلی از جمله ندیمان متوکل،خلیفه عباسی‏ سروده است:

انا ابن الاکارم من نسل جم‏ و حائزارث ملوک العجم(منجم الادباء)

قابل ذکر است که اعراب نیز در مواضعی به‏ پاسخگویی ایشان پرداخته‏اند.لکن بزعم خود چنانکه‏ باید از پس ایشان بر نیامده و از این باب احساس غبن‏ نموده‏اند.چنانکه این معنی در شعر متنبّی آشکار است. از جمله آنجا که گوید:

و انما الناس بالملوک و ما تلفح عرب ملوکها عجم

لا ادب عندهم و لا حسب‏ و لا عهود لهم و لا ذمم...الخ

در بخش آخرین این نوشته،جا دارد اشکال مختلف‏ منازعهء شعوبیه با عرب را مورد بررسی قرار داده و پاره‏ای از این اشکال را بیاوریم.یکی از مواضعی که‏ اعراب به آن تفاخر نموده‏اند،فن سخنوری و خطابه‏ است.ایشان عادت داشتند که در زمان سخن گفتن‏ بر جمع،چوبی یا عصایی را که در دست داشتند،تکان‏ داده و با آن کلام خود را تکمیل کنند و به این شکل‏ سخنوری خیلی اهمیت می‏دادند و همین امر دستاویزی‏ برای تخطئه و تمسخر سخنوری عرب گردیده است.

جاحظ در کتاب البیان و التبیین بابی را اختصاص به‏ این امر داده و آن را کتاب العصاء نام نهاده است.

«پس جاحظ خطاب به اعراب گوید:کجاست‏ معانی و حکم شما؟و طریق فکری شما؟که آن‏ خود شماست یا از ایران آمده است یا یونان‏ و یا هند».

سپس مقایسه‏ای میان بلاغت ایران و روم و عرب‏ نموده و گوید:

«نخستین(ایران)صادر از فکر و نظر است،و دومی(روم)صادر از بدیهه و سرعت خاطر و سومی صادر از زندگی بدوی.

به همین ترتیب ایرانیان عرب را از باب آلات جنگی‏ و تنظیم لشگریان به تمسخر می‏گیرند و به قول صاحب‏ ضحی الاسلام:

«گویی فراموش کرده بودند که اعراب با همین تجهیزات و وسایل ابتدایی موفق گردیدند که ایران و روم را شکست دهند.»

و بالاخره باید گفت آخرین نوع از این مقوله این است که‏ کتابهای فراوان در مناقب اهل عجم و احیانا تحقیر عرب‏ و ذکر مثالب ایشان تألیف و تصنیف کرده‏اند که فهرست‏ آن طویل است و تنها شماری از آن بیاید:

«سعید بن حمید بختگان»به قول مورخین،شاعری‏ کاتب و دارای الفاظ عزب بوده و ادعا می‏کرده است که‏ از اولاد پادشاهان ایران است.و به همین مناسبت کنیهء فراوان نسبت به اعراب داشت،وی کتابهایی داشته است‏ به نامهای:انتصاف العجم من العرب و فضل العجم‏ علی العرب و افتخارها،ابن ندیم نیز در الفهرست‏ کتابی با نام مفاخر العجم بدو نسبت می‏دهد.

هیثم بن عدی نیز کتب متعدد در مثالب عرب نوشته‏ است از جمله:کتاب المثالب الصغیر و کتاب المثالب‏ الکبیر،و کتاب المثالب الربیعه.در همین شمار است‏ سهل بن هارون صاحب بیت الحکمه در بغداد که ابن‏ ندیم درباره‏اش آورده:

«حکیمی فصیح و شاعر بود،ایرانی الاصل، شعوبی مذهبی،شدید العصبیه نسبت به عرب،و او را کتب متعدد در این باب است.»2

بهمن نهج ابو عبیده معمر بن المثنی که از مشهورترین‏ علما در نحو و اخبار و اصلش از یهودان ایرانی بوده نیز کتبی در ذم و هتک حرمت اعراب تصنیف کرده که از آن‏ جمله کتاب لصوص العرب و کتاب ادعیاء العرب و نیز کتاب فضائل الفرس را می‏توان نام برد و او کسی است که‏ ابن خلکان در بابش گفته است که از عرب کراهت داشت‏ و در مثالب ایشان کتابها پرداخت.

از این همه کتاب و بسیار بیش از آن که این مختصر گنجایش ذکر همه را ندارد،تنها چیزی که مستفاد می‏شود،مفتضح نمودن اعراب و در مقابل ارج نهادن به‏ ایرانیان و اخلاق و عادات ایشان است.مطلب دیگر آنکه‏ از اینهمه تألیف چیزی به دست ما نرسیده،کما اینکه‏ تألیفی که مبین دعاوی شعوبیه باشد،در دست نداریم‏ و تنها گزیده‏ای از افکار و آراء ایشان از ورای کتب دیگر به‏ ما رسیده است که از جمله مهمترینشان البیان و التبیین‏ جاحظ و عقد الفرید است و دیگر کتاب العرب ابن‏ قتیبه و...و این گذشته از تطاول زمان باید گفت در اثر مبالغه و غلو این گروه در عقاید خویش و بالطبع دشمن‏ داشتن اعراب و عامهء مسلمانان ایشان را بوده است.

کما اینکه دیده می‏شود زمخشری صاحب تفسیر معروف‏ کشاف از اهل سنت،چندین قرن پس از آن در اول‏ کتابش مفصّل پس از حمد خداوند گوید:«اذا جبله علی‏ الغضب للعرب،و العصبیه لهم و برأة من الانضواء الی‏ لفیف الشعوبیه.3»

بزرگان شعوبیه در ذکر مثالب عرب تنها به تألیف‏ و تصنیف کتب اکتفا ننموده و از طرق دیگر نیز به مقابله‏ با اعراب پرداخته‏اند.که از آن جمله دست بردن در ادب‏ عرب و جعل امثال و داستانهای فراوان در تأیید مدعیاتشان است که این امر به مراتب خطرناکتر از موارد پیشین و نوعی رو در رویی علنی بوده است،چرا که‏ شناختن این مواضع و سپس ابطال آنان بسی مشکل‏ است.بعلاوه گه گاه چون مثلی اصیل در بین مردم شایع‏ می‏گردد.این چنین جعلیات را می‏توان به دو دسته‏ تقسیم کرد:

دستهء اول:جعل یا وضع داستان و مثلی مشعر بر این‏ معنی در ادب است.به این ترتیب که قصه‏های‏ تحقیر آمیز و گاه شنیع در شرح ابیات یا امثال عرب که‏ عاری از حقیقت باشد،در بیان امثلهء مختلف و مواضع‏ متفاوت به کار رود.

«هیثم بن عدی»داستان طویلی از این مقوله روایت‏ می‏نماید که خلاصهء آن چنین است که مردی از قبیلهء تنوخ به‏ قبیله‏ای از بنی عامر نزول کرد و کنیزکی او را پیش آمد و پرسید از کدام قبیله باشی؟گفت از تمیم.پس کنیزک‏ ابیاتی گفت که در آن ذم بنی تمیم آمده بود.مرد او را گفت که از تمیم نیستم،بلکه از قبیلهء عجل هستم‏ کنیزک مشابه آنچه گفته بود،در ذم قبیلهء عجل انشاء کرد.سپس مرد بترتیب قبایل عرب را ذکر نمود و کنیزک ابیاتی در ذم ایشان می‏گفت تا اینکه اکثریت‏ قبایل را بر شمردند و نوبت به قبیلهء بنی هاشم رسید.

دستهء دوم:از نوع انتساب گفته‏ای به غیر گویندهء آن‏ باشد به جهت فساد در ادب عرب و برداشتن اطمینان‏ از آن و پدید آوردن هرج و مرج.مثال از اینگونه در ادبیات عرب فراوان است و اشعار و امثال بیش از همه‏ در این مورد به کار رفته‏اند.

غیر از اینها،مبالغه و بلکه اغراقی است که نسبت به‏ امور و اشیاء آمده از ایران قائل گردیده‏اند و در واقع‏ برای این چنین مسائل رنگ و جلایی زیبا و بدیع‏ برگزیده،و آنان را بیش از آنچه که بوده‏اند،نموده‏اند.

از عقلای ایرانی نظیر بوذر جمهر امثال و روایات زیاد به‏ بهترین و بدیع‏ترین وجه ممکن بیان داشته‏اند.به‏ پادشاهانشان حکم و سیاسات فراوان نسبت داده‏اند و بدیشان تا آنجا که در توان قلم و گفتار بوده،لباس مجد و عظمت پوشانیده‏اند.

و غریب‏تر از اینهمه نسبتی است که شعوبیه برای‏ حضرت علی ع در رابطه با همان گرایشی که به مذهب‏ شیعه نشان داده‏اند و ذکرش گذشت،قائل شده‏اند که‏ مطابق روایت،شخصی از ایشان پرسید که:یا امیر المؤمنین اصل خود از طوایف قریش را برای ما بیان‏ فرما؟و حضرتش گفت:«ما قومی از نبط کوثی باشیم و باز روایت شده از ابن عباس که او گفت:«ما جماعت‏ قریشی نبط از اهل کوثی باشیم،و در روایت دیگر است‏ که حضرتش فرمود«:آنکه از نسبت ما پرسد بداند که من نبطی‏ از کوثی باشم»4.و کوثی شهری باشد در حدود عراق‏ و نزدیک به ایران و به مداین پایتخت ساسانیان.این‏ جعل،بی‏شباهت به مدعیانی از این قبیل نیست که‏ اصل طایفهء قریش از ایران بوده که مدتی در یمن ساکن‏ بوده‏اند،و پس از شکستن سد مارب به شبه جزیره کوچ‏ کرده‏اند.

و ایرانیان شعوبی از بین صحابهء حضرت رسول به‏ سلمان فارسی ارجی عظیم بخشیده‏اند و چیزهایی از زهد و حکمت از او روایت کرده‏اند یا بدو نسبت داده‏اند که برای دیگر اصحاب متصور نبوده است،تا آنجا که‏ حیات سلمان را طولانی‏تر از دیگر مردمان تصور نموده‏ و گفته‏اند که او زمان عیسی پیامبر ع را درک نموده است و دیگر روایت شده از رسول خدا که آیه:

«و ان‏ تتولوا یستبدل قوما غیرکم»

را تلاوت فرمودند پس‏ پرسیده شد چه کسی«یستبدل بنا»حضرت دست‏ بر شانهء سلمان نهاد و فرمود:«این و قومش.و هم ایشان‏ فرمودند:و قسم به آنکه جان من در دست اوست که اگر دانش در آسمان باشد مردی از فارس بدان دست‏ یابد.»دیگر سلمان کسی است که حضرتش در باب‏ او گوید:«سلمان منا اهل البیت».و همو کسی است که‏ در جنگ خندق حضرتش را به حفر خندق آگاهی داد و از آن پس اعراب دانستند که چگونه در جنگها از خندق‏ استفاده نمایند،و لذا از این باب نیز مدیون ایرانیان‏ باشند.خلاصه آنکه ایرانیان تفاخر به سلمان را وسیله‏ای برای نمودن عظمت قوم ایرانی و نمودن‏ فضیلتی که به اعراب دارند،قرار دادند.

به همین ترتیب،جعل حدیث در نزد شعوبیان شایع‏ بوده که تکرار همگی احادیث به این استناد جعلی‏ مجالی بیش از این می‏طلبد و برخی از باب نمونه بیاید.

از این جمله است احادیثی که در فضیلت امام‏ ابو حنیفه ایرانی الاصل وارد شده و گروهی اعتقاد کرده‏اند حضرت رسول ص‏ در حدیثی صریحا نام ابو حنیفه را ذکر فرموده‏اند و گفته‏اند:«ان ادم افتخربی و انا افتخر برجل من امتی، اسمه نعمان و کنیته ابو حنیفه،هو سراج امتی.»

از جانب دیگر بنگرید به مدافعان و دوستداران و متعصبین به نژاد عربی در پاسخ به این چنین تفاخرات‏ که چگونه ایشان نیز بنوبهء خود به جعل و وضع احادیث‏ و اخبار در این باب پرداخته و چیزی از معاندین خود فروگذار نکرده‏اند از آن جمله احادیثی است در فضیلت‏ عرب نسبت به سایر اقوام،و یا وجوب دوست داشتن‏ ایشان نظیر:

«احبوا العرب لثلاث،لانی عربی،و القرآن عربی،و لسان اهل الجنة عربی»و اینهمه در فرهنگ و در دامان‏ دیانتی آشکار می‏گردید که هرگونه تبعیض را نفی‏ نموده و تنها اساس را بر تقوی می‏نهاد و بس.

و آنچه بعنوان نمونه هنوز می‏توان ذکر کرد،اثر انگشت شعوبیه در مسائل فقهی دیانت است.بعنوان‏ مثال اگر به باب کفو در ازدواج نظر بیفکنیم و مترصد باشیم که ببینیم منازعات شعوبیه و عرب تا چه حد در آن تأثیر گذاشته،مشاهده می‏کنیم که امام مالک،یکی از ائمهء مذاهب چهارگانهء اهل سنت،کفاه را در ازدواج‏ معتبر نمی‏شناسد و بزعم وی عجمی می‏تواند با عرب‏ پیوند زناشوئی بندد بدون اینکه حق اعتراضی برای‏ ولی زوجه باقی بماند.متقابلا ابو حنیفه ایرانی الاصل‏ کفاه را معتبر دانسته و فی المثل اهل قریش را همسان با دیگران ندانسته و ازدواج با ایشان را حق همگان‏ نمی‏بیند.وی به همان نسبت که عرب را کفو قریش‏ نمی‏داند،عجم را کفو عرب ندانسته و ازدواج ایشان را بدون اجازهء ولی نامعتبر می‏داند.عجب است که این‏ اعتقاد مورد اعتراض حتی خود اعراب واقع شده و تنها به این قول«سرخسی»در«مبسوط»بسنده می‏کنیم‏ که گوید:

«سفیان ثوری از عرب بود و لکن موالی را تواضع می‏کرد و ایشان را اکفاء خود می‏دانست، و ابو حنیفه از موالی بود و عرب را تواضع می‏کرد و خود را کفو ایشان نمی‏دید»

آنچه بویژه مورد تأسف است اینکه شعوبیه در عصری‏ ظاهر شدند و شروع به تبلیغ نمودند که عصر تدوین‏ اکثریت علوم و فنون اسلامی بود و اما هنوز از دوران قبل‏ از آن-یعنی اواخر دوران اموی-اخبار صحیح و متواتر در دست نداریم که بدانیم وضع علوم اسلامی در آن ایام‏ چگونه بوده و شعوبیان چه انحرافاتی در آن داخل‏ کرده‏اند.حتی اگر تاریخ صحیحی از اوضاع قبل از اسلام ایران نیز در دست می‏بود،باز با مقارنه مقدور بود که لااقل بخشی از جعلیات شعوبیه آشکار گردد.

لکن افسوس که از یک جانب اقتدار وسیع بزرگان‏ ایرانی دربارهء خلفا و حمایتی که از شعوبیه می‏نمودند، و مجال استدلال صحیح را از مخالفین و اهل تسویه سلب‏ می‏نمودند،و از جانب دیگر کم توجهی اعراب نسبت به‏ این چنین مسائل و احیانا تعصب خشکی که نسبت به‏ نژاد عرب می‏ورزیدند،دست به دست هم داده و به‏ همراه پاره‏ای عوامل دیگر چنان شد که شعوبیه دارای‏ این چنین نقشی سرنوشت ساز در فرهنگ و ادب عرب‏ گردیدند.و درست به همین دلیل است که اهل تحقیق‏ سعی وافر در دست یافتن و تمایز اصول و مدعیات فرقه‏ شعوبیه نموده و در این راه از هیچ کوششی دریغ‏ نمی‏نمایند.

گرچه،قطعا نقش شعوبیه در تاریخ اسلام نقشی‏ تخریبی و در جهت زدودن فضایل عرب،بلکه پیشی‏ گرفتن بر ایشان بوده است،لکن در عین حال نقاط مثبتی در این نهضت می‏توان جستجو کرد که شاید بزرگترین آنها خدمت به زبان و ادبیات فارسی باشد.

از این راه که انصراف از زبان و فرهنگ عرب توسط شعوبیان لازمه‏اش روی آوردن به زبان و فرهنگ خودی‏ و بالنتیجه احیاء آن بوده است و لذا بی‏مناسبت نیست که‏ به قولی نخستین ادبا و شعرای زبان فارسی یا خود از شعوبیان،و یا ملهم از شعوبیان بوده‏اند.

خدمات ایشان به فرهنگ عرب نیز-اگر چه از راه‏ غیر مستقیم-کم نبوده و از آن جمله بواسطهء ایشان بود که اعراب آنچه را از نسب،لغت،تفکر و عادات و سنن که‏ باعث افتخار و مجدشان بوده است جدا کرده و در کتب‏ خود ارائه نمودند.یکی از مدعیات اعراب سرآمد بودن‏ ایشان در فنون بلاغت و سخن‏آوری بود که شعوبیان با روشن ساختن جوانب امر بر این ادعا خلل وارد ساختند.

همینطور در سایر زمینه‏های ادب و فرهنگ که اینهمه‏ بالطبع باعث پدید آمدن مقارنه و مقایسه‏هایی بین اصول‏ و موازین فرهنگی ملل و اقوام مختلف گردید و رونق‏ دانش و فن را سبب شد.

آری،این خدمات قابل تقدیر بود،اگر شعوبیه در همین حد باقی می‏ماند و این چنین به فرهنگ و سنن‏ عرب حمله نمی‏آورد و فضایل ایشان را رذیلت‏ نمی‏شمرد.چقدر خوب بود اگر نشر اکاذیب‏ نمی‏کرد و حق را چنانکه بود زیر پا نمی‏گذاشت و از جادهء صلاح و تقوی خارج نمی‏شد.اما افسوس که چون‏ دیگر مذاهب و فرق و گروههای اهل غلات پا را از طریق‏ انصاف بیرون نهاد و چنان شد که امروز مورد طعن‏ و لعن هست.

پانویسها

(1):خدمات متقابل اسلام و ایران،ج 2،ص 419،از انتشارات‏ جامعهء مدرسین حوزهء علمیهء قم

(2):الفهرست،چاپ قاهره،ص 120

(3):ضحی الاسلام،احمد امین،جزء اول،ص 70

(4):این احادیث در لسان العرب،ج 2،و معجم یاقوت،زیر مادهء کوثی آمده است.

(5):مبسوط،5:22

مدرس، نابغه‏ای‏ از جهان اسلام

شهید مدرس در میان سران ایل بختیاری پس از بازگشت‏ از نجف اشرف.

اگر سینهء تاریخ را بشکافیم،نام بسیاری از مردان بزرگ را می‏یابیم که مرد روزند.و کم می‏بینیم نادره انسانهایی را که‏ در حقیقت مرد روزگارند،زندگی و حیات جاودانی آنان پس‏ از مرگشان آغاز می‏شود،و طی قرون و اعصار جلوهء جمال و کمال واقعی خود را نمایان می‏سازند،تا در بستر ابدیت‏ جاری و گلزار وجود،انسانها را چون انوار حیات آفرین‏ خورشید سرسبزی و صفا بخشند.پایان عمر این نادر مردان‏ تاریخ آغاز شکوفایی جوهر وجود آنان است.همانطور که در نیمه شب بهت زده و ظلمت خیز دهم آذر ماه 1317،آنگاه که‏ مدرس به شهادت رسید،در واقع تولدی تازه یافت.

شهادت مدرس طلوع چهرهء تابناکی است که باید با اهریمن استبداد و استعمار به پیکار برخیزد.مدرس تا زمانی‏ که آرزوی آزادی و آزادگی در دلها باقی است،همراه همهء عاشقان حریت و عدالت گام برمی‏دارد،تا در راه عظمت اسلام‏ و ایران از خود بگذرند.مدرس رهرو راهی است که پایانی‏ ندارد و نوری است که بی‏امان در ظلمت می‏تابد.

نگاهی-اگر چه کوتاه-به زندگی این شخصیت تاریخی‏ معاصر،نشان می‏دهد که مدرس براستی مرد روزگاران است و برای طالبان حق و حقیقت نمونه‏ای کم نظیر و راهنمایی‏ مطمئن تواند بود.

زهد و تقوی،تهور و شجاعت او که ناشی از ایمان مطلق است، چنان رشادتی به او می‏بخشید که بگوید:«من عقیدهء خود را می‏گویم اگر هم همهء جهانیان با آن مخالف باشند.»

در نامه‏ای به سلطان وقت‏1می‏نویسد:

«شهریارا خداوند دو چیز را به من نداده.یکی ترس‏ و دیگری طمع.و هر کس با مصالح ملی و امور مذهبی‏ همراه باشد،منهم با او همراهم و الا فلا.»

اکنون برای اینکه مدرس را بیشتر بشناسیم،در حد امکان‏ ؟؟؟مدرس زنده است تا تاریخ زنده است

(امام خمینی) علی مدرسی؟؟؟ و نهایت اختصار،زندگی این نابغهء بزرگ سرزمین خود را مورد بررسی و تحقیق قرار می‏دهیم به امید اینکه مشخص شود که‏ مدرس را جوهر ذات و اصالت مکتب حق و حقیقت بدان مقام‏ والا رسانیده نه به قولی:«دو سیلی تاریخی»و یا بی‏اعتباری‏ رجال زمان!

\*\*\*

بسیاری از زندگینامه‏نویسان،مدرس را از مردم‏ شهرضا(قمشه و یا دهکدهء اسفه دانسته‏اند.ولی زادگاه مدرس‏ روستای زیبا و مصفای سرابه کچو از توابع اردستان می‏باشد.

این روستا با آنکه در حاشیهء کویر واقع شده،دارای هوای‏ ییلاقی و باغهای پر برکت است.بنای خانه‏ای که مدرس در آن‏ متولد شده،هنوز به همان شکل سابق باقی است.در این خانه‏ به سال 1287(هـ.ق)،سید اسماعیل از سادات طبایی دارای‏ فرزندی شد که او را سید حسن نامید.دست تقدیر در کتاب زندگی این کودک شگفتی‏ها نگاشته و سرنوشت‏ خطیری برایش قلم زده بود.سید اسماعیل زندگی خود و خانواده‏اش را در کمال بی‏نیازی و قناعت از راه وعظ و تبلیغ‏ احکام الهی و هدایت مردم به سوی خیر و صلاح تأمین‏ می‏کرد.او مسلمانی با ایمان و متقی بود و از تعلیمات پدر خود میر عبد الباقی مراتب زهد و عبودیت را آموخته بود.

فرزند،از بدو تولد تا 6 سالگی با مادرش خدیجه در دهکدهء زیبای سرابه به سر برد.در حالی که پدر برای ادای‏ وظیفهء دینی و تبلیغ احکام اسلام به دعوت مردم شهرضا راهی‏ آن دیار شده و به پدر خود میر عبد الباقی پیوست که سالها پیش بدانجا مهاجرت نموده و مورد اقتداء و احترام اهالی بود.